خراسان
یک شنبه، ۱۲ اسفند ۱۴۰۳
شماره ۲۱۷۲۰
اول رمضان ۱۴۴۶
۲ مارس ۲۰۲۵
WWW.KHORASANNEWS.COM

مهدی قزلی
info@khorasannews.com

زرد قناری، زرد نور

روایتی از مراسم تشییع باشکوه شهید سیدحسن نصرا...

از فرودگاه رفیق حریری بیروت که بیرون آمدم هوا ابری بود. نه آن قدر سرد بود که استخوان سوز باشد، نه آن قدر گرم که بگوییم دیگر بهار شده. باران نم نم می‌آمد، نه آن قدر زیاد که کلاه و چتر روی سر یکشم نه آن قدر کم که بی محابا بایستم منتظر هادی. هوا گرگ و میش بود. نه آن قدر تاریک که شب شده باشد، نه آن قدر روشن که روز مانده باشد. توی این فضای سردرگم زمین و آسمان دنبال یک ماشین سیاه می‌گشتم که فلاشرش روشن باشد. هادی را دیدم که گردن کشیده بود مرا پیدا کند. صدایش کردم. همدیگر را بغل کردیم. از اردیبهشت و نمایشگاه کتاب ندیده بودمش.

عکس‌ها: قزلی

قبلا این مسیر خاکی نبود. ولدان‌های اسرائیلی آسفالت‌ها را خراب کرده بودند. خانه‌ها کم کم خراب، روی بلندی دیگر خانه ساالمی ابود

پیدایش کردم. می گفت این جا مثل آخر الزمان شد. ناگهان از هر نقطه در ضاحیه و بیروت و جنوب صدای انفجار آمد و به دنبالش صدای

هادی را از بیروت تماس گرفت که بیا. گفتم دوم اسفند سالگرد پدرم است و نمی‌توانم. گفت نمی‌خواهی شییع سید را در ک کنی؟ گفتم ارسشان اتفاقا سوالی دارد به ذهنم پنجه می‌کشد. از بعد شهادت سیدو اتفاقات جنگ می‌خواهم بدانم کار حزب‌ا... تمام شده یا نه، من وابستگی و دلبستگی مردم به سید حسن را در سفرهای قبلی دیده بودم.

این را توی دلم گفتم و مرور کردم. به هادی گفتم می‌آیم...

هادی گفت استراحت یا دور دور؟ گفتم برای استراحت نیامدم، راه افتاد. گفت سر شب است و مزار شهدا الان حسابی شلوغ. حاج مهدی را برداریم و بریم مزار.

حاج مهدی نزیه پدر دو شهید بود. یکی از پسرهایش در سوریه شهید شد. یکی هم در همین جنگ اخیر. هادی با پسر کوچک حاج مهدی حسابی رفیق بود. توی کوچه‌های ناخیه پیچ پیچ می‌خوردیم. بلوک ساختمان‌ها مثل دندان‌های نامرتبی بودند که جرم گیری لازم داشتند. بین‌شان هم یک دفعه یک ساختمان فروریخته بود، دندانی شکسته. سر راه خانه حاج مهدی به هادی گفتم این همه اطلاعات دقیق را نمی‌شود جاسوس باید به اسرائیل. اصلا خود سیدحسن هم این قدر اطلاعات یا جزئیات نداشت.

هادی چشم‌هایش را تیز کرد دید یک توی کوچه‌ها به ماشین‌های دیگر نمالد. بی این که به من نگاه کند گفت ترکیبی بوده. ترکیبی از تکنولوژی، هوش مصنوعی و نیروی انسانی. گراف ارتباطات موبایل‌ها و رفت و آمدها و جمعیت‌ها در طول زمان، همراه با تایید ها انسانی. بعد هم نباید فکر کرد که یک‌باره روز است. برای پیجرها سال‌ها وقت گذاشتند. اولین کاری که کردند حاج مهدی را آورد. سلام کردیم و اهلا و سهلا گفتیم و رفتیم سمت داستان بومی بود. آن کوچه‌های خاص. بلوک‌های کناری مسکونی

عکس: ایتا

هادی ماشینی جورید بود که ما را ببرد جنوب، ما یعنی دکتر مهاجرانی که حدود ربع قرن پیش وزیر فرهنگ بود و الان ساکن لندن و شایان جوان خبرنگاری که دوست هادی بود و من. وجه اجتماع ما هادی بود و ارتباط و دوستی قبلی با او. هادی که استاد دانشگاه بود، در دوران تاخت وتاز داعش دست به قلم و اسلحه، همراه بچه‌های ایرانی و عراقی و سوری جنگیده بود و نوشته بود. یک موقعی گفته بودم کتاب «وی انا و انتحاری» او بهترین کتاب در مورد داعش است.

چای را دکتر مهاجرانی تیمار کرده بود، کمی میوه و خوراکی و دل و دیده‌های مشتاقی که می‌خواست جنوب را ببیند. جنوب هم یعنی جنوب لبنان، جایی که اسرائیل همین چند روز پیش از آن جا خارج شده بود. برای من روشن بود که می‌رویم و برانی ببینیم اما دل من می‌خواست برویم، نه دنبال خرابی، دنبال امید، دنبال جواب سوالی که به زبان نیاورده بودم.

هادی راننده به سمت صیدا. توی راه با آقای مهاجرانی که هفت دهه عمر را پشت سر گذاشته بود درباره کتاب‌ش حاج آخوند حرف زدیم. من از گروه شعرای عرب ایرانی که چند سال قبل آوردم لبنان و به کمک آقای زائری و شریعتمدار در شهرهای مختلف با شعرای لبنانی بر سر سفره شعر نشاندم، گفتم راه کوتاه شده نیطیه. اسرائیل بازار قدیمی نبطیه را زده بود. در دست روبه روی خرابه‌های بازار در مسجدی نماز خواندیم و راه افتادیم. از روی رود لیتانی گذشتیم و بین کوه‌های آن جا پیچ پیچ زدیم. طبیعت جنوب لبنان ترکیبی است از طبیعت مازندران و جنگل‌های غرب کشور، با صفا و لیز، زندگی جاری بود. ما داشتیم می‌رفتیم سمت مارون الراس و بنت جبیل، مقصد اول‌مان کفر کلا بود

سخت بود. ما این چاپسرها را بزرگ می کنیم که شهید شوند ولی وقتی احمد شهید شد، شوکه شدیم. نمی‌دانستیم از دست دادن دو دهم دارد. اما وقتی هادی شهید شد اصلا... ما با شهادت احمد دیگر ساخته شده بودیم.

بلند شد و من و بنون مزار شهدا قدم زدم. همه قبرها پیش‌تر یک شهید دارد. روی قبرها شمع روشن است و پرچم زرد حزب‌ا... نه، چیه؟ کوچک و بزرگ روی قبر شهداست. زردی به چشم می‌آید. زرد قناری، زرد نور. هوا سرد است ولی مزار داغ است. هنوز داغ در این مکان حس می شود. مردم هنوز قبرت نکرده‌اند دوره سوگ‌شان را تکمیل کنند. تا خود را از آوارگی خلاص کنند، تا جزء را پیدا کنند، تا بتوانند کفن، تا دارای کفن... قبری را دیدم برای یک پدر و پسر. هانی سه روز مانده به عروسی اش شهید می شود. او را دفن می کنند و خانواده عزادار می شود. دو روز بعد پدرش شهید می‌شود. همان سنگ قبر را برمی‌دارند، پدر را

که دیشب برف باریده بود و ارهاش را سخت کرده بود. قبلا دوبار رفته بودم مارون الراس. روستایی است بالای تابه عنکبوت را بین مردم انجام داد. مارون الرأس فقط چند دقیقه با بنت جبیل فاصله دارد. از یک جایی راه آسفالت خاکی شد. قبلا این مسیر خاکی نبود. بولدوزر یهای بسیار متفاوت آسفالت‌ها را خراب کرده بودند. خانه‌ها کم کم خراب بودند. خرابی خانه‌ها به کناره جاده کشیده شده بود. باران و برف زمین ها را گل کرده بود. میلگردها از میان آوار بیرون زده بود. هادی از این به بعد خودگی می‌تواند را به راننده بدهد و پاک ایرانی پیدا کند. پسر نوجوانی از روبه رو با موتور می‌آمد. از او سوال کردیم. او با دست راهی را نشان داد. کمی جلوتر مزا ساختمان‌ها را دیدیم و الله و پاک که هیچ پیز از باقی نمانده بود. جلوتر پرچم ایران را کسی با یک میله و بلوک سریا کرده بود. دیدن پرچم وطن بعد از یک حال غربا کلی توصیفی برای من دارد. قلبم را توی سینه حس کردم. جلوتر قبرهایی. پرچم کنار سید حسن حاج قاسم بود که روی زمین بود. من اگر جای اسرائیلی بودم این سردیس را با

دیدن پرچم وطن بیرون از ایران یک حال غیرقابل توصیفی برای من دارد. قلبم را توی سینه حس کردم. جلوتر رفتم. پرچم کنار سر مجسمه حاج قاسم بود که روی زمین بود. من اگر جای اسرائیلی‌ها بودم این سردیس را با خودم می‌بردم. باد خیلی سردی می‌وزید. دکتر مهاجرانی رفت سمت حاج قاسم. شنید بودم که

خودم می بردم. باد خیلی سردی می‌وزید. دکتر مهاجرانی رفت سمت حاج قاسم. شنید بودم که

شنبه شب هادی گفت دکتر مهاجرانی گفته می‌خواهد از صبح زود برود مراسم تشییع. هادی به او گفته بود که مراسم از حدود ۱۰ شروع می‌شود تشییع از حدود ۲ بعدازظهر. دکتر مهاجرانی در جواب گفته باید سید اتکریم کنیم. هادی سوار ماشین شد به دو در زدیم تا موتوجه در خانه‌ها شدم. در خانه‌ها که از زیبنه در آورده شده بودند. معلوم بود چیزی مثل بولدوزر تیغه‌ای را گذاشته به کمر در خانه‌ها فشار آورده تا در خانه خم شود و بتوان کن. ریشه در خانه‌های افتاده از خاک بیرون مانده بود. اسرائیل حتی با قطع درخت‌ها می‌خواهد دلبستگی و وابستگی و امید مردم را از بازگشت قطع کند. زنده باد دین و آیینی که به سربازان دستور می‌دهد درخت‌ها را قطع نکنید. فکر می‌کنم اسرائیلی‌ها هم این حدیث پیامبر را خوانده بودند!

جلوتر دو خانه بود در بلندی مسلط به سمت اسرائیل که سقف و ستون‌هایش فروریخته بود و صفحه‌ها از بتن بیرون بود. این دو خانه که از سمت اسرائیل دیده می‌شد تفاوت با بقیه داشت. روی هر دو پرچمی در بادمی رقصید. یکی شان پرچم حزب‌ا... بود و دیگری پرچم یا حسین.

■■■

بشن بشن رشته محبتی است. ایستادیم و با پرچم و سردیس حاج قاسم عکس گرفتیم. ویرانی‌ها شبیه هم هستند، مثل آبادانی نیست که تکثر داشته باشد. خانه‌ها وقتی سربا هستند متفاوت اند، وقتی خراب باشند همه تلی از آوارند. باد و سرما و اوار ترغیب‌مان کردند که زیاد نمانیم. وقتی سوار ماشین شدیم دو دزدینه پشت سرمان نبود. در خانه‌ها شدم. در خانه‌ها که از زیبنه در آورده شده بودند. معلوم بود چیزی مثل بولدوزر تیغه‌ای را گذاشته به کمر در خانه‌ها فشار آورده تا در خانه خم شود و بتوان کن. ریشه در خانه‌های افتاده از خاک بیرون مانده بود. اسرائیل حتی با قطع درخت‌ها می‌خواهد دلبستگی و وابستگی و امید مردم را از بازگشت قطع کند. زنده باد دین و آیینی که به سربازان دستور می‌دهد درخت‌ها را قطع نکنید. فکر می‌کنم اسرائیلی‌ها هم این حدیث پیامبر را خوانده بودند!

جلوتر دو خانه بود در بلندی مسلط به سمت اسرائیل که سقف و ستون‌هایش فروریخته بود و صفحه‌ها از بتن بیرون بود. این دو خانه که از سمت اسرائیل دیده می‌شد تفاوت با بقیه داشت. روی هر دو پرچمی در بادمی رقصید. یکی شان پرچم حزب‌ا... بود و دیگری پرچم یا حسین.

■■■

پرچم‌ها زرد بودند، زرد قناری، زرد نور. رنگ زندگی.

■■■

گشتیم سمت ضاحیه که محل دفن سید بود. جایی که باید می‌پیچیدیم به طریق مطار، از دحام بود، از دحام واقعی. با صبر و فشار از آن جا گذشتیم. توی اتومبان وضع بهتر شد. در یک لاین زن‌ها و در یک لاین مردهامی رفتند به سمت استادیوم. دست مردم پرچم زیاد بود، پرچم سبز جنبش امل و بیشتر پرچم زرد حزب‌ا... . از سمت جنوب هم می‌آمدند. مثل جوی های کوچک که از دره‌های فرعی به رودخانه اصلی می‌رسند، از تمام ورودی ها به اتوبان مردم سرازیر بود. سعی می کردم جزئیات را ببینم، مثل این که بچه‌ها در تشییع بودند. زن‌ها بچه‌های کوچکشان را همراه آورده بودند، توی بغل، توی کالسکه یا دست در دست. به نظرم کسی توی ضاحیه در خانه نمانده بود. اگر دزدی می‌رفت سر وقت خانه‌های مردم احتمالا کارش راحت بود. هر چند دزدها جرئت نمی کردند. هادی می گفت در روزهای جنگ که مردم از خانه‌هایشان رفته بودند به مناطق امن، تعدادی دزد آمده بودند سروقت خانه‌ها و جوان‌های محل هم آن‌ها را گرفته بودند و به تیرهای برق ضاحیه آویزان کرده بودند.

از بعضی بلند گوها صدای سید پخش می‌شد: ...مایه شهیدان مان نمی گوییم خدا حافظ، بلکه می گوییم به امید دیدار، به امید دیداری همراه با پیروزی خون بر شمشیر، به امید دیدار با شهادت، به امید دیدار در کنار محبوبان...

سیدحسن پیش‌روی یارانش بود نه پشت سرشان. پسرش را نفرستاده بود خارج از کشور در امان بماند. زودتر از خیلی‌ها پدر شهید شد.

آن روز در بیروت، بلکه لبنان هم همراه‌ها به سمت استادیوم محل تشییع ختم می‌شد. کسی گم نمی‌شد. نزدیک استادیوم دوباره ازدحام شد. خودمان را به سختی رساندیم به ساختمان اصلی. یک عده جلوی در ورودی را گرفته بودند و می گفتند داخل پر شده. جمعیت ولی اعتنا نکرد و با چند یاحسین راه را باز کرد. داخل شدیم و دیدیم نگهبان‌ها راست می گفتند. انتهای پله‌ها پر از آدم بود. نمی‌شد وارد سکوها شد. نیمی از استادیوم مال زن‌ها بود. با این حال در نیم مرد انه، دخترهای بی حجاب پیدا می‌شدند با عکس سیدیا پرچم حزب‌ا... . کمی در همان ازدحام ماندیم و بدون این که ببینیم چه می‌گذرد صدای جمعیت را می‌شنیدیم که گه‌گاه لبیک یا نصرا... می گفتند.

استادیوم را دور زدم. شلوغی مسیر ضاحیه به استادیوم قابل پیش بینی بود ولی تصمیم گرفتم برویم سر بزرت به استادیوم را هم ببینم. با زحمت خودم را رساندم شمال استادیوم. از مسیر

آقای مهاجرانی در مسجد دو رکعت نماز تحیت خواند. من گلدسته و گنبد زخمی مسجد را سیر می‌کردم. مسجد سربا بود اما سرد

شمال ماشین‌های مدل بالا می آمدند که معلوم می شد مسئول هستند. از استادیوم گذشتیم و دوباره افتادم داخل طریق مطار. فکر می کردم در بیروت دیگر خبری نباشد. از یک پل هوایی بالا رفتیم که خوب ببینم. مسیر شمال از مسیر جنوب خلوت تر بود ولی مردم می آمدند. مردها کروات زده، زن‌ها مکشفه‌تر ولی بودند و می آمدند. سنگینی سوالی که از ایران با خودم آورده بودم، کمتر شده بود. از پل هوایی پایین آمدم. بین مردمی که از سمت بیروت می آمدند دوباره رفتم سمت استادیوم. از کنار خانواده‌ای می گذشتم. دختر کوچک خانواده که پرچم حزب‌ا... را به دست داشت از خواهر بزرگ‌ترش پرسید: امروز عاشورا است؟ خواهر بزرگ‌تر تاملی کرد و جواب داد عاشورا نیست ولی مثل عاشورا است. آدرس‌ها داشت می‌رساندمان به امام حسین.

اطراف استادیوم و توی خیابان گه‌گاه می دیدیم کسانی را که عصای سفید به دست داشتند و دست‌شان معیوب بود. یکی از دوستان می گفت: خوب شد سید شهید شد و زیاد به این بچه‌های پیجری رو به رو نشد و گرنه همیشه از دیدن‌شان شرمنده می‌شد.

وسط‌های برنامه بود که جنگنده‌های اسرائیلی در ارتفاع پایین از روی استادیوم رد شدند. مردم خودشان مشت سمت هواپیماها بلند کردند به: الموت لاسرائیل و هیهات منا الذله، جوانی ایرانی هم حرف‌های مختصر مفیدی درباره خواهر و مادر نتانیاهو گفت. بعدتر در عکس‌ها دیدم جوان عربی کفشش را گرفته سمت هواپیماها که پیامش شبیه همان حرف‌های مختصر و مفید است.

■■■

آمدند درباره سید بگویند: انا لا نعلم منه الا خیرا.

ریشه درخت‌های افتاده از خاک بیرون مانده بود. اسرائیل حتی با قطع درخت‌ها می‌خواهد دلبستگی و وابستگی و امید مردم را از بازگشت قطع کند. زنده باد دین و آیینی که به سربازان دستور می‌دهد درخت‌ها را قطع نکنید. فکر می‌کنم اسرائیلی‌ها هم این حدیث پیامبر را خوانده بودند!

خراسان
یک شنبه، ۱۲ اسفند ۱۴۰۳
شماره ۲۱۷۲۰
اول رمضان ۱۴۴۶
۲ مارس ۲۰۲۵
WWW.KHORASANONLINE.IR

وسط‌های برنامه بود که جنگنده‌های اسرائیلی در ارتفاع پایین از روی استادیوم رد شدند. مردم خودشان مشت سمت هواپیماها بلند کردند به: الموت لاسرائیل و هیهات منا الذله

دیدن پرچم وطن بیرون از ایران یک حال غیرقابل توصیفی برای من دارد. قلبم را توی سینه حس کردم. جلوتر رفتم. پرچم کنار سر مجسمه حاج قاسم بود که روی زمین بود. من اگر جای اسرائیلی‌ها بودم این سردیس را با خودم می‌بردم. باد خیلی سردی می‌وزید. دکتر مهاجرانی رفت سمت حاج قاسم. شنیده بودم که این